هو

۱۲۱

عوارف المعارف

شیخ ابوحفص عمر شهاب الدین سهروردی

(۵۳۹ – ۶۳۲ ق)

ترجمهٔ

ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی

(متوفی ۷۱۰ ق)

فهرست مطالب

دیگر هستندکه فرق میان حدیث و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانندکرد. و بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی حق تعالی مقیم شوند. و مایل بطالت وکسالت باشند، و از غفلت غرور حدیث نفس، سخنهای گستاخ‌وارگویند، و ترک احکام شریعت کنند و از حرام احتراز نکنند و از محرّماتَ تحفّظ و تیقّظ واجب ندانند، این قوم که بدین صفت موصوف باشند، مفتونان و بد دینان باشند. و ایشان، هیچ نسبتی ندارند با صوفیان، که صوفیان ثمرهٔ شجرهٔ کونین، وگل بوستان عالمین، وسِوار میدان دین، و سوار دست حضرت ربّ العالمین‌اند. وورد حالشان این است: شعر

مـــا گـــوهرکـــانِ کُـــن فَکـــانیم	مـــا مـــردم دیـــده را عیـــانیم
مـــا شـــاهد حضـــرت جلالـــیم	مـــا چشـــم و چـــراغ انـــس و جـــانیم
مـــا نقطـــهٔ مرکـــز زمینـــیم	مـــا نکتـــهٔ ســـرّ آســـمانیم
مـــا از ازل و ابـــد بـــرونیم	وز عـــین وز غیـــب در نهـــانیم
یـــک نکتـــه بگـــویم ار بـــدانی	مـــا جـــام جهـــان نمـــای جـــانیم

و جملهٔ افعال و اقوال ایشان، موافق کتاب و سنّت بود، چنانکه و یک قدم در مخالفت این جایز نبینند وندانند وَاللّهُ اَعْلَم.

باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «وَالَّذیْ نَفْسُ محمَّد بیَدِه، لَأِنْ شِئْتُم لَأُقْسِمَنَّ لَکُم اَنَّ اَحَبَّ عِبادِاللّهِ اِلیَ اللّه، الَّذینَ یُحِبّونَ اللّهَ اِلیَ عِبادِهِ وَ یُحَبّونَ عِبادَاللّهِ اِلیَ اللّه، وَ یَمْشُونَ فِی الاَرْضِ بِالنَّصِیحَةِ» یعنی رسول خدای تعالی صلعم گفت: یاران را: اگر شما می‌خواهید تا به دلیل ساطع و برهان قاطع، بر شما مبیّن ومعیّن کنم که دوست‌ترین بندگان به حضرت کدامان باشند؟ گفتند: بلی یا رسول الله می‌خواهیم. گفت: قومی باشندکه در پناه فکر ثاقب و حمایت رأی صائب باشند و به عقل کامل و علم شامل راه نمایندهٔ محبّان حضرت ربّ الأرباب باشند. خداوند تبارک و تعالی، به دوست بندگان کنند،و بندگان را به دوست باری سبحانه و تعالی کنند. و در زمین به اقامت شرایط نصیحت، به اقصی جدّ و جهد برسند و موايد و عوايد الطاف ایزدی. با دوستان می‌گویند. تا خلوتخانهٔ ایشان به نور محبّت منوّر شودو خشیت ورهبت، شعار و دثار ایشان گردد و در مأمورات سعی نمایند، و عنان جذبات شهوات از دست طبیعت بستانند. چون، بدین خصال پسندیده و اخلاق گزیده قیام نمایند هر آینه به خلعت کرامت و لباس محبّت مخصوص شوند، و از جملهٔ محبوبان مرادگردند. مصنّف رحمةالله علیه گفت: منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت در استدعای خلایق به حضرت الهیّت. اما وجه آنکه شیخ مرید را دوست خدای تعالی گرداند، آنست که: شیخ راه متابعت و مشایعت به سیرت و سمت رسول علیه السلام جدّو جهد نماید، چون در اتّباع و اقتداء درست آید، محبوب ومنظور حضرت عزّت آید، تصدیق این معنی از بیان شافی قرآن مقرّر می‌شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ، فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ» اگرمی‌خواهیدکه نسیم محبّت افعال و احوال رسول امّی عربی شوید، صلی الله علیه و سلّم. امّا وجه آنکه خدای تعالی را دوست بندگان گرداند، آنست که: شیخ مرید را فرماید، تا به تزکیهٔ نفس مشغول شود. چون نفس پاک شود از آلایش و نمایش، آینهٔ دل روشن شود. عکس انوار عظمت الهیّت در او ظاهر شود. جمال توحید روی نماید، چشم بصیرت مریدگشوده شود، مُطالع جلال قدم شود، کمال ازلی باز بیند، هر آینه محبّ حضرت لم یزل شود لامُحاله، و چون آینهٔ دل مصفّا شود به نور بصیرت، حقیقت هر دوعالم و حاصل هر دومنزل ببیند و آنچه فانی و بی‌ثبات باشد دشمن گیرد، و آنچه باقی و با فایده باشد دوست گیرد ودر آن سعی

نمایدکه آن را حاصل کند از سر ذوق و شوق، و این تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل دست ندهد، الّا، به تربیت شیخ کامل. هر آینه روشن شود که شیخ مقتدائی را شاید، ازجملهٔ جنود و لشکر حق تعالی است، که به وجود او طالبان ومریدان، راه رشاد و طریق سداد می‌یابند و ظاهر و باطنشان به پرتو نور تربیت شیخ منور شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «اُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهِمُ اقْتَدِه» مقتدایان و امامان به حق، طایفه‌ای‌اندکه حق تعالی به‌کمال لطف و شمول عنایت ووفور موهبت و عطیّت ایشان را به راه راست نموده است، و ایشان را در ظلّ رأفت وکنف عنایت خویش آورده، به عادت معهود و سیرت محمود ایاشن تقبّل و اقتداکنید. که نیک وسیلتی و ذریعتی است طالبان و عاشقان را متابعت و مشایعت آن امامان و متقیّان به حضرت عزّت. قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی الله علیه و سلّم حاکیاً عَنْ رَبِّهِ عزَّوَجلَّ: «اِذاکانَ الْغالِبُ عَلی عَبْدیَ الأِشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذِکْری، فَأِذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذِکْری، عَشِقَنی وَ عَشَقْتُهُ وَرُفِعَت اَلْحجابُ فیمابَیْنی وَ بَیْنَهُ لایَسْهُوْ اِذا سَهَاالنّاسُ، اوُلئِکَ‌کلامُهُم‌کَلامُ الأَنْبیاءِ وَأُولَئِکَ الاَبْدالُ حَقّاً وأُولِئِکَ الَّذینَ اِذا اَرَدْتُ بِأَهْلِ الأَرْضِ عُقُوبَةً اَوْعَذاباً ذکرتهم فیها فصَرَفْتهُ بِهِمْ عَنْهُمْ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حضرت عزّت جلّ جلاله حکایت می‌کندکه: خدای تعالی فرمودکه: هرگاه‌که غالب بر بندهٔ من، مشغولی باشد به من، روزگار او مشغول ذکر خودکنم، تا فضول به اندرون وی راه نبرد، چه، اندرون بنده‌کارگاه عبودیّت و بارگاه الوهیّت است. اوباش غیرت حاجب‌وار بر درسراچهٔ دل ذاکر نشانم تا نامحرمان هوسات بشریّت، در دل‌که حرم سرای قدم است، نگذارد بواسطهٔ انوار وحجب مرفوع شود، مخدّرات اسرار اذکار، برقع بگشاید دل وی معدن محبّت خاص شود، فریاد برآورد:

هـــــوای دیگـــــری در مانگنجـــــد در ایـــن ســربیش ازیـــن ســودا نگنجـــد

این طایفه بحقیقت ابدال باشند، کلام ایشان همچنان‌کلام پیغامبران باشد و هر وقت‌که خواهم‌که به شومی عاصیان و جافیان عساکرِ انتقام و سخط روان‌کنم تا تاختن‌کنند و دمار از روزگار ایشان برآورند، چنانکه از ایشان نام و نشان نماند. این ابدال را یادکنم و به برکت وجود ایشان دفع آن عذاب و عقوبت بکنم. شیخ رحمةالله علیه‌گفت: آن واسطه‌که سالک را به مرتبهٔ شیخی می‌رساند، آنست‌که: رونده اندرون خود را پاک می‌دارد از اخلاق ذمیمه و هرچه سبب‌کدورت و ظلمت و آفت نفس باشد، به بدرقهٔ شحنهٔ ذکر از خود دفع می‌کند و درعبادت و طاعت و معاملت سعی می‌نماید، تاوجل و خوف ظاهر شود. به برکت ترس و خوف، نفس آرام‌گیرد با عبادت، و چون آرام‌گرفت برودت و یبوست‌که از اصل خلقت حاصل‌کرده است مندفع‌گردد، و منقاد طاعت شود. و با ذکرگفتن با دوام آرام‌گیرد. و بباید دانست‌که: دل دو روی دارد و متوسّط است میان روح و نفس، بدان روی‌که با روح دارد، مدد روحانی می‌یابد و با آن روی‌که با نفس دارد، به نفس می‌رساند. و او را ازوحشت می‌رهاند و به حضرت احدیّت نزدیک می‌گرداند. چون نفس رونده، بدین صفات موصوف گشت، و ازمنهیّات خود را انگاهداشت، مدّت سلوکش به آخر رسید. و از حفظ نفس خلاص یافت، و به پرتو حرارت آفتاب، روح افسردگی و خشکی‌که از مادر آورده است، ناچیز شد، و سکونت و نرمی پدید آورد. قالَ اللّهُ تَعالی: «ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُودُهُم وَ قُلُوبُهم اِلی ذِکْرِاللّهِ». و بباید دانست‌که: روح پدر است دل را، و نفس مادرش، و از آن روی‌که فرزند میل به مادر دارد فرزند دل، در بدایت میل به مادر نفس دارد، در متابعت هوی و شهوات، پس شیخ‌کامل و سالک مجدّ به انواع تربیت و اصناف تزکیت نفس را پاک‌گردانیده باشد، و او را از متابعت هوی بازداشته و به مدّتهای مدید بر مکر وکید او واقف شده و در دفع این آفات تجربت‌ها حاصل‌کرده، پس چون طالبی مرید و صادقی رشید بیند، از روی جنسیّت بشریّت و الفت اصلی، وی را بدو پیوندی و محبّتی پیدا شود. همان ریاضت‌که خود در استعمال آورده باشد، در تزکیهٔ نفس به مرید فرماید، تا نفسش مزکّی شود. پس همچنانکه فرزند در ولادت طبیعی جزو پدر باشد، مرید صادق رشیدکه تسلیم شیخ باشد، در ولادت معنوی جزو

شیخ باشد. دلیل بر این، سخن علیه السلام است که گفت: هرکس که دو بار بنزاید، واقف اسرار ملکوت نتواند شد. اوّل از ولادت طبیعی و دوّم از ولادت معنوی و خلاصهٔ یقین وکمالیّت سالک، در این ولادت ظاهر شود. ومعلوم بایدکرد که ملک ظاهرکون است، و ملکوت باطن آن. پس چون شیخ کامل، به متابعت سیّد انبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه و سلّم قوت گیرد، معنوی خود را حضرت رسالت درست کند، و مستحقّ میراث علم بی- واسطه شود، و دلش معدن حکمت شود. پس کلام اوکلام انبیاء باشد، و سیرت او سیرت انبیاء پس به واسطهٔ علم و حکمت، امام و مقتدای خلایق شود، و از اثر و برکت نفسِ پاک او، بسی طالبان صادق راه یابند، و از آ«نچه حجاب حضرت الهیّت باشد، نجات ابد حاصل کنند، و به دولت باقی و نعیم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمی حکم شیخ برسند. شیخ رحمة الله علیه گفت که: بسیارگفتی شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب السّهروردی قدس الله روحه العزیزکه: فرزند خلف رشید من آنست که: طریقهٔ من سپرد، و متابع سیرت و سمت من باشد، و شیخی که از اثر نفس پاک او، فرزندانِ طالبِ عاشق، ظاهر شود شخصی باشدکه در بدایت خلقت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تَوازیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْن، یافته باشد و به منصب محبوبی و منقبت مرادی رسیده، و مشایخ طریقت قَدَّس اللّهُ ارواحَهُمَ چنین نموده‌اندکه: سالکان راه دین و طالبان حقایق یقین و غواصان بحار تمکین بر چهار قسم‌اند: سالک مجرّد و مجذوب مجرّد، و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک. سالک مجرّد شیخی را نشاید، از بهر آنکه بقیّت صفات نفسانی هنوز در او مانده باشد ودر مقام معاملت و ریاضت و مجاهدت خود را بازداشته و او را راهی نباشد به حالی، که او را از رنج مجاهدت برهانند و به آسایش قرب حضرت احدیت رساند. حظّ او از معاملت رحمت حق تعالی باشد، و اوبدان حظ راضی و بدان نصیب از حضرت الهیت قانع. و مجذوب مجرّد آن باشدکه، حق تعالی دل او را به نور یقین منوّرگردانیده باشد، و حجاب میان دل او و حضرت، به جذبهٔ لطف برداشته و او را حالی باشدکه از آن ذوق می‌یابد، و به واسطهٔ آن ازمجاهدت در معاملت سعی ننماید و در راه سلوک در طاعت و عبادت کوشیدن اثرها دارد، به شرط متابعت شارع علیه السلام و شرح آن بیاید، انشاء الله تعالی. و این مجذوب مجرّد شیخی را نشاید، که از معاملت باز ماندن او، نقصان حال او باشد. وسالک متدارک به جذبه آن باشدکه: بدایت او و مجاهدهٔ بسیار باشد به شرط متابعت رسول صلی الله علیه و سلّم. پس ازکثرت ریاضات، فتح البابی بیابد و ذوق و حالی به حلق جان او رسد. چون نسیم آن روح به مشام روح او رسد، همچون کسی باشدکه پس صبر تلخ، عسل یابد و ازمضیق و مکابدت صورت به فضای فراخ معنی نقل کند و به نفحات جذبات مستأنس شود، و به مقام مشاهده رسد، و فتوحات غیبی دم به دم بدو می‌رسد و او دم درمی‌کشد، کلمات حکمت از چشمهٔ دل او زاینده، ظاهرش آراسته به شریعت، باطنش پیراسته به زیورهای انوار مشاهدت، ظاهرشِ مستعدّ جلوت و باطنش شایستهٔ خلوت، او غالب و دیگران مغلوب، او شکارکننده و دیگران شکار. و این سالک که پس از رنجهای بسیارکشیدن در معاملت به جذبهٔ حق رسد، ومقام مشاهدت او را حاصل شود هم، شیخی را نشاید، که اگرچه به مواهبت حال، مخصوص شده بود، در او هم نوعی از نقصان باشد، که او محبوس حال خود بود، و در بند احکام آن حال، از مضیق حال به فضای فراخ نوال نرسیده باشد به حظّ آن حال محظوظ بود، و بدان ذوق قانع. مقام اکملیّت و افضلیّت در شیخی و مقتدائی مجذوب متدارک به سلوک دارد. که بدایت او جذبه باشدکه حق تعالی بر دل او تجلّی کند و به واسطهٔ آن تجلّی آثار بشریّت و غش و خاشاک انسانیّت از وجود او محو شود. او را به شیر لطف می‌پروارند، و به اخلاق ربوبیّت وی را بالیده می‌گرداند، تا بکلّی لوح دل او از جملهٔ نقوش عقلیّات و سمعیّات و حَسیّات پاک و صافی شود، و مستعدّ تعلیم علم لدنّی و حکمت خاصّ گردد. هر آینه معرفت صفات وذات باری تعالی او را حاصل شود بی‌واسطه، چنانکه زبان نبوّت عَلیه الصَّلوةُ وَ السَّلامُ از آن، این بیان کرد که: «عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبّی».

علوم در او پیدا شود و این عقل، یکبار مستقیم باشد و مدبّر اَوامر باشد. و یکبارکژشود و مایل نفس و مناهی شود. چون به بصیرت روح مؤیّد باشد، راه یابد به حضرت عزّت وکون به مکوّن شناسد و فریاد برآورد عارفانه بیت:

چون بازکنم چشم سر، ای چشم سرم   جز بر زخ تو هیچ نیفتد نظرم
گفتی که: نخواهم که به کس درنگری   خود جز توکسی کوکه بدو درنگرم

و چون از مکحلهٔ عنایت این میل هدایت در بصیرت اوکشند، طالب مراضی احدی و سعادت سرمدی شود و از مساخط و مکاره تجنّب و عدول نماید. و چون بر این بساط ثابت قدم شود، مطلع شود بر اسرار ملک و ملکوت، و بر تدبیر ملک هر دو عالم ایستادگی تواند نمود.

باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها، و تفصیل و تمییز آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ: صلعم: «اِنَّ لِلشَّیطانِ لَمّةً بابن آدَمَ، وَلِلْمَلَک لَمّةً، فَاَمّا لَمّةُ الشَّیْطانِ، فَاِیعادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذیبٌ بالحَقِّ وَاَمّا لَمّةُ الْمَلَک، فَاِیعادٌ بِالْخَیْرِوَتَصْدیقٌ بالحَقِّ» یعنی شیطان را فرو آمدنی است به پسر آدم و ملک را فرو آمدنی، لمة الشیطان، دروغ داشت حق باشد و شره بر عصیان. و نشانهٔ لمهٔ مَلَک، تصدیق حق باشد و تحریض بر طاعت و عبادت. شیخ رحمه گفت: معرفت خاطر و تمییز آن مقرّبان حضرت عزّت را باشد و متابعان ایشان را، که محفوظ باشند به صفای یقین. بزرگی گفته است: مرا دلی است که هرگاه که عصیان اوکنم، نافرمانی حق سبحانه و تعالی کرده باشم، و هرگاه که فرمان او برم، فرمان حق تعالی برده باشم. و بباید دانست که: آنگاه شیطان از دل دور شود که دل چنان افروخته باشد به نور ذکرکه جرمآسمان به زینت ستارگان ومثل این سالک را خاطر شیطانی نادر باشد. امّا خاطر نفسانی مزاحم حال او باشد و محتاج تمییزکه خاطر باشدکه امضای آن مضّر باشد چون مطالبات نفس به حاجات، و حاجات مشتمل باشد بر حظوظ و حقوق و تمییز در این مقام متعیّن است. قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذینَ اَمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ، فَتُصْبِحُوا عَلی مافَعَلْتُم نادمین» یعنی چون فاسقی از غایت مفسدت، در ایذاء قومی تقریری کند تا عداوت میان شما ظاهر شود، آن سخن رااَنیک مبرهن و روشن کنید. که مباداکه از سرتعجیل، چیزی از شما صادر شودکه موجب ندامت باشد. سبب نزول این آیه آن بود که، جمعی گفته بودندکه: بنی مصطلق مرتد شدند. رسول عللم جنگ کردن را با ایشان ساخته شد. چون نزدیک دیار ایشان رسید، مؤذّنان بانگ نماز می‌گفتند. رسول را صلعم روشن شدکه ولید عقبه دروغ گفته بود. ظاهر آیت این است. سهل قدگفته است که: فاسق دروغزن است، و دروغ صفت نفس است.از بهر آنکه، تسویلات انگیزد که آن را حقیقت نباشد. پس چون خاطری روی نماید سالک بایدکه در امضای آن تعجیل نکند و تأنّی وسکون برکارگیرد. و در وقت اشتباه خاطر رجوع با حضرت عزّت کند، تا حق تعالی که خالق انس و جان است، معلوم اوکندکه آن خاطر رحمانی است یا شیطانی. محمّد ترمذی رحمه گفت: بنده، چون به مقام مکالمت و محادثت رسید، از حدیث نفس ایمن شد. شیخ رحمه گفت: در شهر بصره، از شیخ محمّدبن عبدالله بصری شنیدم که می‌گفت: خواطر چهار است، اوّل از نفس، دوم از حق.سوم از شیطان. چهارم از ملک. آنکه از نفس باشد، از زمین دل بود. و آنکه از حق باشد، از بالای دل بود. و آنکه از ملک باشد، از جانب راست بود. وآنکه از شیطان بود، ازجانب چپ بود. و چون وجود مصفّی باشد و نفس مزکّی. هرگاه که شیطان ازناحیه‌ای درآید، او ببیند و در دفع آن سعی نماید و چون ظلمت نفس غالب بودکدورات آن زنگار دل شود. وفرق میان لمهٔ ملکی و لمّهٔ شیطانی نتواندکرد. و بدان سبب در ورطهٔ جهالت و فساد عمل گرفتار شود. و مشایخ رحمهم الله متفق‌اندکه: هر آنکس که أکل او از حرام باشد، فرق میان الهام و وسوسه

فراغت در دامن قناعت نکشید، و حلقهٔ طلب بر سندان امل می‌زد و می‌گفت از غایتِ تواضع و افکندگی: اَللّٰهُمَّ ماقَصُرَ عَنْهُ رَأیِی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِیَّتِی وَاُمنیّتِی. یعنی: خدایا! آنچه خواست و آرزوی من بدانَ نرسد و نیّت و همت من ازان قاصر می‌آید از حالهای عزیز و مقامات شریف، از تو می‌خواهم و بباید دانست‌که: شرح احوال به تحریر بنان و تقریر بیان راست نیاید، و نطاق نطق خاطر حاضران نشود. و حوالت این احوال به خازن قضا است‌که در خزانهٔ بی‌کرانه، این فتوح به مفتاح عنایت ومقلاد حمایت بگشاید. و مخصوصان حضرت ازل را ازان عطایا و مزایا محظوظ می‌دارد. مقرّر این مقال و محقّق این حال، این آیت است‌که: «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشآءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیم».

باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار

قالَ اللّٰهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلیَ اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً». قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم—انَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی وَاِنّی لَأَسْتَغْفِرُاللّٰهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً. «وَتُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنُون لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» حق تعالی، سالکان ظِلال لوای دولت و ساقیانِ کأس استیناس عشرت را می‌فرمایدکه: رجوع‌کنید با حضرت عزّت. تا فردای قیامت انگشت حسرت وندامت نخایید و واردانابت و توبت به زبان الهام، درگوش هوش سالک می‌گوید بیت:

بازآی کز آنچه بودی افزون باشی ورتا اکنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ جانی و جهان بنگرکه به وقت آشتی چون باشی

شیخ رحمه‌گفت: توبت، اصل جملهٔ مقامات وکلید همهٔ حالهاست و اول مقام سالکان است. و توبت به مثابت زمین است بنا را.هرکس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد. همچنین هر آنکس که وی را توبه نباشد، او را هیچ نباشد. بعد از این شیخ‌گفت رحمه‌که: من به قدر وسع و امکان قدرت به جملگی مقامات و احوال بگذشتم و از فواید آن باخبر شدم. حاصل این مقامات را با صحّت ایمان با چهار چیز یافتم و این هر چهار، به مثابت طبایع چهارگانه است. و چنانکه از طبایع چهارگانه ولادت طبیعی تولّدکند. از این هر چهار ولادت معنوی تولّدکند. و هر سالک که تمسّک‌کند به عروهٔ وثقی، حقایق این هر چهار در ملکوت آسمانها راه یابد. و اسرار او رامکشوف شود. و ذوق و فهم به برکت آن بیابد.اوّل صحت ایمان. دوّم توبت نصوح. سوّم زهد. چهارم درستی مقام عبودیّت و قوام این هر چهار به‌کم خوردن است وکم خفتن وکم‌گفتن وگوشه‌گرفتن از خلق. اوّل درست گردانیدن ایمان است. دوّم توبت ومبدأ زاجری است از اندرون، که چون تباشیر آن پیدا شود چشم دل از خواب غفلت بیدار شود. وبعد زاجر بر آفاق دل پیدا شود نفس‌کاهل به نماز نیاز در محراب توبه بر پای شود و به زبان نیاز با حضرت ملک بی‌نیاز در راز آید. بیت:

بیدادکنی، عاشق بیداد شوم هر غم که بنام من‌کنی، شاد شوم
گفتی که برو زمال من آزادی من بنده چنان‌کیم که آزاد شوم

و سلطان العارفین بایزید رحمه‌گفت: علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس‌کند احتیاج به حضرت عزّت ظاهرکند. و چون‌گناه را یادکند استغفارکند. و چون اهل بلا بیند عبرت‌گیرد، و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت‌کند، شاد شود. و ورد وقتش این باشد، بیت:

خود را به حیل درافکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا
یاپای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

وبعد از انتباه، یقظه باشد. و یقظه مرد را به طلب رساند. و بعد یقظه باشد. و بعدتوبه، محاسبه باشد. جنید